

سروده سپاس شاگرد از استادش زنده یاد دکتر محمدعلی مجتهدی گیلانی

عبدالرضا «ادل» شجاع پور

تو که استاد عزیز منی و تاج سرم	تو محمد علی مجتهدی مادر علم و هنرم
تو که استاد منی، هیچ، نه کم، از پدرم	تو عزیزی و بدان خانه تو قلب من است
بیسواد آمدم و درس و سوادم دادی	کودکی بیش نبودم که تو یادم دادی
تو همانی که به من پا سخ دادم دادی	داد ما جمله شنیدی و تو خود میدانی
از زر و سیم و وزارت همه سر دل تو بریدی	سالها رنج و ستم در ره دا نش تو کشیدی
تو جوانان وطن را همه چون بخت سپیدی	نازم آن زحمت بسیار تو و دیده بیدار
همه را فارغ التحصیل ادیبانه تو کردی	همه را عاشق مدرسه صمیمانه تو کردی
همه را رفع بلا نیک و حکیمانه تو کردی	گر بلائی شده مأمور به البرزی و بر ما
بخدا بهر جوانان وطن چاره تو بودی	سخن از علم شود عالم و فرزانه تو بودی
سالها در پی این قافله آواره تو بودی	تا که فرزند ادب کرده به سامان برسانی
همه در جایگه عالی دانش تو نشاندی	چه نکو مدرسه راندی همه فرزند تو خواندی
حیف شد قافله سالار ندیدی و نماندی	آرزویت همه این بود که همرا بماندیم
ز همه ظلم و ستم ناله و فریاد تو کردی	درس و مدرسه در آن جامعه بنیاد تو کردی
این جوانان وطن را ز غم آزاد تو کردی	داد مظلوم، ز، ظالم، ز، ستم گر، تو گرفتی
که علامت زنی البرزی مست و دغلت	یادم آید من از آن، دفتر، جیب، بغلت
که برو دفتر و پرونده بزیر بغلت	صبح فرداست که ناگاه صدایش بزنی

ز کسی جز سخن نیک بنامت نشنیدم	مهربان تر ز تو استاد در این دهر ندیدم
آفرین بر تو و بر کوکب این بخت سپیدم	سالها رنج و ستم بهر من و ما تو کشیدی
این همه فارغ التحصیل ز مدرسه شمردی	این همه عالم و فرزانه به عالم تو سپردی
با خودت هیچ ز شاگرد و ز مدرسه نبردی	درس و اندرز بما دادی و فهماندی و رفتی
این هزاران بخدا جمله ترا ایل و تبار است	رقم کودک البرز تو پنجاه هزار است
عاشقان، تو، پدر، بیشتر از حد و شمار است	با پلی تکنیک و شیراز و بهشتی و شریف
به رهنم جز ادب و کرنش و تعظیم نشاید	عمر مردان خدا چنین دیر نیاید
عمر گیتی به سپاس از تو و حسن تو نیاید	نام نیک تو بماند بجهان تا به ابد
تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید « سعدی	« صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را
یا چسان گرد توان سای غم هجر تو شویم	من ندانم ز فراق تو چه گویم به که گویم
مهربانی تو بعد از تو بگو، از، که، بجویم	ای دریغا که تو رفتی و دگر مهر توأم نیست برابر
یادش آید ز ستیز تو و از حيله زندان	تا که فرزند تو زنده است در این گنبد گردان
نام والای تو ماند به ابد سرور مردان	با چنین سایه گسترده مهر تو به گیتی
رفتگی و قاعده عمر چنین بود و چنین است	آرزوی همه این است که چون مرگ یقین است
روح آزاد و دلت شاد به فردوس برین است.	مهرت ای دوست به دل مانده و با لطف الهی

عبدالرضا «ادل» شجاع پور

اپریل ۲۰۰۹ برابر با اردیبهشت ۱۳۸۸